



هَمْدُ اللهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شعری به مناسبت از استاد آیت الله العظمی  
امام خمینی مد ظله العالی

تائید

المفت

خوان لغیا

مفت سید فرزندان محمد باقر آریه نقابا ششم

در مصحف نور الانوار از کاتب عابد

سنة ۱۳۸۴  
۶۸۱۸۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ریزه چینه تا کج بیفایده  
 پیش کس گویان تا کی غوم  
 ای ز زمین تنگ چشمه الحذر  
 زوقی مریخ و سلا تا کجا  
 پارسه شکر که با نیت  
 چند چندان شکم است  
 ریزه جرات و خاطر مستای  
 بهانانم مقصد نیست  
 و ز خود ساز ماهی مرا

و اوہ سو سائیاں مایہ  
 کما قمت مرحوم محبوب توام  
 کیست محبوب تو خوش نامیدا  
 عرش تاز و دلنیز و جانِ احلیت  
 ہنما کے گمراہان قافلہ  
 کوس دولت بردار تکیا  
 آئینہ فرین اول و سیمین  
 آئینہ بہار و بہارِ فضا  
 آئینہ دلدادہ و دوزخیں ملک  
 رہنا از بہارِ ایشان رستہ  
 را قی تو خوان ایماچ فرست  
 بہان زان دست کن را  
 سعادان ایہرین بخوان کہیم  
 نہ دوزیم کن نعمت الہ انجم  
 تاب و این جہان سترہ

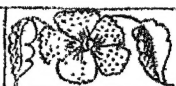
دینا انزل علینا کما نزل  
 ای تو ہستم نیک یا خوب توام  
 سرور عالم محمد مصطفیٰ  
 فخر آدم باعث ایمان خلق  
 از ازان و از صلوة دنا فیل  
 ساکانت لہ می یابند ایما  
 غلغلے اندر بہان ایشا ختی  
 نائب او حیدر کرا شد  
 حجت حکم تو بر دست خاک  
 برین سکن مناسبتی نعمتی  
 لیک در خور دستنایم فرست  
 سیرانغیرے جنت کون ہا  
 تمانیبہ اسعادت ماہرم  
 از کرم فرما سرا بہان خود  
 عالمی را خواندہ ہمان کردہ

بهر کس که بخواهد از دست او نجات  
شمارش کند سزاوارست به پادشاه  
آنکه بهمان تو از پس آدم  
داشتی اینهمه ناهنجار چیز  
فیض تو عاقلست میلازم البتین  
کما بهند ذوق جدا گانه برند  
یک لطف تو بود شیرین  
من بزم حضرت زکاتستان  
قاوت در راه حق و عادله  
انچه تو در خود من داری بده  
از پله من تا بهر خوانی فرست  
صدام از لذت آمان بده  
قدرت کم نیست در حق من شریک  
این چه گفتند این چه از تو خواستم  
دارد تشریف که گفتند مرا

هر یکی در دست پادشاه خود قصه  
بگذرد عالم بهر بر ذوق آن  
ذوق جوان بعد هر کس آدم  
ای آن لطف تو جان ناز  
حقیقت میدارد دلم نمی غیبین  
لذت عین و پادشاه برند  
ریگه در دوزخ و کما در زمین  
چون که پس هم نیامد بکشان  
کی روا داری ز جهان بید  
حق من یا حضرت یاری بده  
بهر صدمه بے روان جان فرست  
چاشنی سخن زبانه نام بده  
پیش جورت اول آخر کی است  
خوار گشتم قدر خود را کاستم  
سیر کن از خوان فضل گناه

لذت از خوان نیا نهم بخش  
بندگان تا این دور قی برند

ناز پشیمان خزون تا نهم بخش  
لقمه خوش طعم پسته میوزند



مناجات بندگانه



قادر بر شوخی طبعم نه بخش  
شریناک از گفته نالاستم  
منکه خود بودم نه در خود در کم  
لایق لطف نبودم رتبا  
کیستم من برگشته درخته  
در کنار هیچ درخشم پرورده  
جوش طوفان چشمم غم پاکمن  
با کلاه و بیم و عصیان مانن  
طفل طبع و یار شیطان گشته  
پیش عدلت اله بلا امیدار  
نور که آوردمی مرا اندر وجود  
نهم محفل و بهوش فرمودی عطا

بند ام ای عا فر عالم بخش  
لقمه بخش از دین در خواستم  
سکاور می در دران ملک عظیم  
لا وجودم لا وجودم رتبا  
از رسنهائی معا صلبه  
با خطا نادانموشه خورده  
شامم غم آن فلک فرسای من  
بینجرا از مسلک یقین  
پیش خصم خویش بهان گشته  
پیش فضلت از عطا امیدار  
از کمال لطف و فضل و بذل وجود  
دین بل پر جوش فرمودی عطا

نور مهرم در همه عالم زیان	راز سوا گمن در نهان
بر لبندی جاوده از پستی مرا	زاده چون خلعت هستی مرا
از سواد و قیود و کمال البصر	کرده چشم مرا بالغ نظر
رازدان برده اسرار کن	دیده ام را پس علمی زار کن

فصل در اثبات واجب الوجود و تعالی شانیه علیه السلام

داده خوش گرو شیشه ظالم	سنا که هستی این لایسم خاک را
جنبشش یک دفعه فویش مشیار	زور پیش یک نوع قیاس ساز
هر چه بر قافله تو گواهم	چو عالمی مخلوق تو بے اشتباه
واضعی تو و این همه صنوع تو	صانعی تو و این همه صنوع تو
هستی تو منتها کس هر چه	از تو باشد ابتدای هر چه
بے وجود صانعی و شوار هست	هر چه پیدا و نهان در کار هست
بر کلام و بر افشا نداسین	حضرت صادق امام راستین
هست ذات خود خدعه خواهد کرد	گفت اگر مخلوق را هستی بجز آن
سعی در تحمیل حاصل از محال	ز آنکه پیش عقل کامل ندارد است
صدور کس بند و فکر قیام عقل	آنکه محال شد ندارد نام عقل

و در عدم مخلوق باشد پیش  
بر چنین منتهی نکرده آسمان  
پس ضرورتاً با چندی  
صانع صاحب اراده قسمیم  
کاین جهان بر حکم او باشد  
و نیایشک هم منتهی تویی  
از تو باشد آسمان بشیون  
و در و در شرح و لای از تو  
ز آنکه صدین اند اینها چه که  
بهفت کوی بعضی مدعی  
هم طریق پیر خا باشد تقیض  
با وجود دور و خود چو خا  
میرود و می رود از خود بر  
خدا ارکان و غلام روشن  
گرم باشد آتش و آب است سرد

نیست نتواند کند منتهی خویش  
ز آنکه پیش عقل باشد متناع  
قایل صانع شود سرد عقل  
هست اول است آخر هم حکیم  
و آسمان بر او ان او با دروان  
رشد امرج و خالق پستی تویی  
و از تو باشد این جهان نمون  
خاک باد آتش و آب از تو  
در زان و در طریق و در نظر  
گاه سیار اند که ثابت نجوم  
هر یک که باشد بو غنیست تقیض  
بر طریق چرخ اعظم و ایما  
گر کسی ننهد شود وار و خون  
مخل آنها هر چه باشد با سنج  
گرم و تر باشد با سنجی گرم و سرد

حال باشد خشک و سرفاوده  
 میل آتش جانب گردان بود  
 آب سیال مهت و ناجبنا حاکم  
 اگر نباشد صاف و بارنده  
 هر یک بر طبع و را خود رود  
 ای که بکیم و صلیحت اندیش خلق  
 حکم فرامه غلب از کوکیت  
 از جلود عقل غضب العین بل  
 میل در اضداد با هم که رواست  
 این سلوک و ارتباط و ساد  
 عقل کے سنجیدہ باشد بے حکم  
 پس خدا یا خالق دنیا تو  
 نیست از حکم تو بر دان تره  
 هست اجل انچه حکم آری مخلوق  
 پس کس طر برہ انکار نیست

هر یک بر میل خاص زاده  
 باد و سوئے شش جهت از خود رود  
 سوی مرکز میل شان بے اشتراک  
 بر طریق مصلحت آرنده  
 ان نظام در جهان ضایع شود  
 از پس خلق جهان در شب خلق  
 نیستی که تو مہر نیست نیست  
 چارہ نبود از حکم صمدین را  
 زانکہ نشان اند و طبع متان ہوا  
 جماعہ کسرو انکسار و باہمی  
 جابرے باید کہ بناید سہم  
 حکم فرما صلح الامشیاء تو می  
 ہم ترازیہ جو زید غرہ  
 ہر چہ خواہی کن کہ مختار می شخلق  
 تا ہا سے از سرچہ اقرار نیست

گر کسی گوید که اینها باطل است  
چون دلیل حکمت آمد میان  
پس کسی را با وجود عقل خام  
نویسند بیکتا تو حکیم عاقل  
هر چه میسازی ز روی مشلحت  
ما چه سیلانیم کار و بار تو  
بدر طریقی نیک میدانم ز نمود  
با هر حرفی که خود داریم ما  
تو که از حرفی هوا باشی جدا  
تو نمائی ظلم اگر اسی را گزیند  
ما بر اسی عدل پیش تو دویم  
زین تقابله دور با مرد نیک

هر چه میسازی همه را باطل است  
کز سر فعل حکیم است این جهان  
که روا باشد که گوید این کلام  
از تو دشوار است این جمله  
نیک می بینی بسوی مصلحت  
می سازد باران حب از بار تو  
ظلم بر مخلوق نتوانی نمود  
ظلم را از عیب بشماریم ما  
که نمائی ظلم بر اسی خدا  
نیز تو پیش از تو صاحب عدل گزیند  
و اسی پس پیش که از جور ت رویم  
چشم الطاف از تو بسیاریم یک

تقصیر و ظلم از دست ابلیس لعین

ریتا ابلیس بر ما ظلم کرد  
هر دین و عبادت را با حق

هم بر آورد دست زایل خاک کرد  
تا که آورد در بنا می دین خلل

روز و شب او در پے ایمان است  
 بس در کمال فتنه کو کیشا است  
 ساز ظاهرین او آرام روح  
 ما هر چون طفل نوزادان خاک  
 شربت نقل و قصه لذت شربت  
 میدود در ساغر مکر و فریب  
 از غایب صد سخن باطل ساس  
 عقل را در تنگنای مے افکند  
 گر نسا ز می دستگیری بخند  
 ما که مظلومیم و ظالم آن جود  
 در میان ما و او عدد نه  
 شمع راه ما بکن تو فتن خویش  
 از و ساد سها شیطانیم زار  
 اسے کس را بکیسان فریاد رس

دشمن دین و عدو جان ما است  
 و از لذایب زرگش داد است  
 باطن او اگر چه است آرام روح  
 او بوضع دوست و قصه ملا  
 سکا نذر دین او کدر زان حال نیست  
 تا کند از لذت خود مانسکب  
 پیش ما می آرد از راه قیاس  
 نفس را در تنگنای مے افکند  
 که توانم شد ز شربت او جدا  
 از که چشم او و آیه او دود  
 رحم کن از نفس او در حال ما  
 بهر آتش خانه تحقیق خویش  
 عقل و قلب ما بجهنم خویش وار  
 استعانت از تو میجویم و بس

محتاجات عاقله جانانه

اسی همان دیرینه با حسن حال  
 اسی عیان از ابر چون مهر سپهر  
 بسکه با وحدت بسینه خور کرده  
 خویش را هر چند آری در شهود  
 ایکه قربت داری از جبل التورید  
 پرده تا آتش طواف اذاعتی  
 لیک تو بشید بدان سبکش  
 دید سوخت و سله اهلانید  
 اسی لطافت از نیم صفت نمی  
 سوی حق تو نظر انداختی  
 یکطرف از پاکلم الله قنار  
 دید و نادیدان لب خنجر تو  
 چون جامی را بود دل از تو داغ  
 اسی جہانے بتلا روی تو  
 نقد جان و کف خریدار ترا

عالمی در جستجوی خسته حال  
 کو چه گردان ترست صد بجه مهر  
 میکشائی پرده و در پرده  
 لیک دیدارت نمی بند وجود  
 کس ترا از چشم سرگز ندید  
 جلوه تا در چشم سوختن خشتی  
 سار با افتاد و سوس را بخش  
 در پناه کرده بود الا ندید  
 پیش مهر آیا چه سازد سبشی  
 هست نقد جان خود با غفلت  
 یکطرف شد خاک طواف زیاده  
 سوخت جانش حسرت دیدار تو  
 از تو انسان یکجا باشد فراغ  
 کو چه گردان در سوا کوئی تو  
 خواب ناید مهر دیدار ترا

لطیف است این زمانه که درم از محبت حق میزنند

<p>             و از اندام حق نغمه نه حق زن              نغمه چنگ و چغانه دور دار              نقل حال در دینا کان میکنه              ذیل سروان خدا باشد وسیع              از چه بیهنگام ساعه میکش              نغمه بر تقلید بلبل میکنه              این چه می خیزی زجا اندر سماع              این چه میانی بریشان مکر را              این چه می جنبانی اندر کین              این چه می غلطی گریبان کرده              در صورت راز و نیاز می نیست              این همه اصلی است فزونی گنگ              صورت تا قاطبی مقبول نیست              میکنی دل شاد و شمع بخورا           </p>	<p>             احوال هوس دم از دلا حق زن              راه پرسم صوفیانه را گذار              تو که این تقلید پاکان میکنه              جاسه خا صان خدا بار رفیع              تو که پاسته خور چادر میکش              این چه می پرشور و غفل میکنه              این چه میگوئی در باب اندر سماع              این چه دست نشانی او صورت وصل              ایچ خود را می زنی بر بام دور              این چه می قصی باین لیش دراز              در دولت سوز و گدازی نیست              تلب تو هم است فزونی گنگ              رضع تعلیمی تو مقبول نیست              ریختی در بزم رنگ و جود را           </p>
--	--

این طریق خاصگان حق کجاست  
 ایند بودند از خاصان حق  
 وضع ایشان به حق کمن ختم  
 گریه خواهی بادل خورم کمن  
 صورت ایوب ایداناکیش  
 مثل ایاپهیم در آتش برو  
 سیکند ملعون در کافرون نفس  
 همچو عیسی خویش را بر دار کن  
 همچو احمد در بلا باشدایش  
 چون حسن زهر غم را اینا نیزش  
 مان خبر داری ز حال کربلا  
 سبط احمد جمله پرانه کشید  
 آه از حال حسین بتلا  
 صد باره تا گهانی کیست  
 یکطرف نیج ز غم اهل حرم

نام نیکان بنمودن کی راست  
 میر ساینده نشان فرمان حق  
 تاکر با ایشان بیافنی بشمار  
 همچو نوح و حضرت آدم کمن  
 سلمی غم صورت یحیی بچش  
 خنده ناک و شادمان و خوشش  
 مثل موسی بگبگ با فرعون نقش  
 نام خود در خاکشان سردار کن  
 چون علی در ناکسان آلودایش  
 چون حسن اندر بلا شو منج پرش  
 گشت نازل صد بلا اندر بلا  
 زهر غم بے جام و پمانه کشید  
 آه آه از دار دات کربلا  
 صدر تشنه دمانه یکطرف  
 یکطرف بے پهری اهل ستم

یک طوطی خوشنویس ایضا  
 با تینین حالت در آید  
 کما یزیدان اولو العزم مستور  
 بین خدیند خیلون اسان  
 رفت از دافناتش بدین  
 سر و مردانه بر در کمال  
 حضرت سجادین العابدین  
 بر تیش ای که صد آلام رفت  
 قید و بند و زنجیر و زار  
 زایشه با ما دید سید  
 بر چه بر باقر رسید از شقیبا  
 بر چه بر موسی کاظم شد ستم  
 بر چه بر حبیب رضا کبریا  
 حبیب حق ایرست روید که است  
 مان صغیر دل حزین با خوش باش

انشیر به چو بشیر و غزوه در نگاه  
 سر و دست و تن و همه اندامش  
 انشیر به چو بشیر و غزوه در نگاه  
 جان آفرین در رحمان خود  
 اندازا چو امین و سبک کن  
 نشاء ایام و روزگار  
 یا قبا یا سبب لیدر شاه دین  
 هم نه پادشاه کشته ای با شام رفت  
 می نیاید مایه ای در شمار  
 بر چه بر شد بر دشتا خ کشید  
 بر چه بر جعفر شد با اهل اصف  
 تا بمهدی سرور دالاهم  
 خالق الله بر ائمه کبریا  
 پیرو ایشان بود از اهل دین  
 بر طریق اهل دل می نوشی باش

گر تو داری مانج جنت را پس	ست حب گریا سینه اش و لب
دلالة بر حجت حق سبحانه تعالی	
خوان لغیا چیت حب گریا در در هر کس که این حب جاگیرند گر سدا شایع نم داند کم مشتاق این بود اسرودنیک حکیم حق ناگون نیست انقیاد	پاک از لبت جهان فدا سوا از رو شادی و غم پا کشید در سدا غم شادمان و مدم از تو ناید آه میدانم یک تا بیا بجز در همه عالم مراد
دلالة بر احکام الهی	
خوان لغیا چیت این خوش بین شکل انعام و انفراد به شمار از سوالیه لافه آورده گردش افلاک دور و باوا جمله از بهر تو پیدا گشت نفع و نقصان تو در وی گشت کار نفع خود بکن یا خدایان	جمع شایان را تباطا و طین از عطیات جناب کردگار بر سوا عیب الهی برده میکند از حکم حق ایجاد ما از عدم چون تو هویدا گشت اختیار نشان تو هم داری است میدهد تاثیر بر هر پیمان

<p>             از کلام مادران آگاه شدمی              روز شب پیوسته گونی میکنی              بدو همی کار می بکنی گندم کجا              سنا که باشی در درج عالم پذیر              غافلستی سرو این ره نشستی              دم زدن از نیک کاری نفی              انقیاد امر خلاق ز من              هم بدست است این بهنگشاد              سحر من کار بدو کار نکو              و بدی آری تو باشی خوار و ناز           </p>	<p>             چون لغض هم ضرر غافل پیری              باز هم گریستم پوشی میکنی              و این بهنگشاد است ز تو انقیاد              غافل راه هدایت را بگیر              چیست راه نیک اگر نبستی              نام آن تهذیب و قلا در پیش              نیک کاری چیست اعمال حسن              و از بدی می گریختی مانند باد              آه از روز حسرت و بول او              گریختی کاری تو باشی رشکار           </p>
--	--

### بیان تهذیب اخلاق حسب حکم خلاق

<p>             سستی اخلاق حسن کن در جهان              پیشوا و مقتدا و رهبرها              در کسی باشد یکی گران چهار              تار و درخ باشد از اعضا           </p>	<p>             ای که پیروای نبی جوادان              جعفر صادق امام القیا              گفت خصلت چار باشد در شمار              داخل حبت شود آن با شوره           </p>
---	--

بر در دست من مبین کن استیلا  
 یک کینر از در و تیره دلش را  
 هر چه داغ دل افکار زده  
 صادق الوعد آن جناب مطلق  
 بسته ام با لیل البیوم عهد است  
 پس خلاف وعده خود چون کنم  
 باش تا سرتیه بناید بعد ازین

خسته دلش است تا هیچ درنا  
 دار بان از هیچ نبت خورشید را  
 یک کینر اکنون بر آسار زده  
 گفت حیف امی دختر با جان را  
 هر در سرتیه رسید او را نخت  
 نکش سهد از من نباید چون کنم  
 من ترا بختم شود اندر ملکین

### در بیان عدل و انصاف با اهل خدمت

خوان بغیا چیست که در آتش  
 رشته انصاف را از کف بر  
 عدل کن با هر که داری روحی  
 گر چه انصاف است با هر کس که  
 نان طریق مصطفی را یاد گیر

با خود و با اهل خدمت دایما  
 تا نماند در دولت از غم گره  
 در دود عالم با که باشی کما سنگار  
 چشم دار و حاد است افزون تو  
 شیوه اهل رضا را یاد گیر

### روایت تمثیل حکایت

یضقه پاک رسول مجتوا  
 یا نمست چون آن که بگری از مبر

فاطمه آن زود چه شیر خدا  
 از مر لطف و کره غیر المبر

کینه از کینر  
 کینه از کینر  
 کینه از کینر  
 کینه از کینر

گفت با سخت دل خود ای مجمل چون کینرت و افشال زین کم بدان از غولش او را زینهار سکار خود یک روز از قصه بدید خود مکن یک روز کار حاجی نمین چون کنی در کار این در صاف	منید هم منکجویت کن قبول شکو کن بر این خطیای من در تمام احتیاج و کار و بار تو مکن آرام با شکر قدیر از پدر در دل بدو بجای سخن رفته باشی جاتو انصاف
--	---

### خطاب نفس

مان میشد میسلی تا شناس مطقی آن بادشاه چون انس دختر خود را چنین فرموده است تو که داری اهل خدمت و پیشمار روز و شب در کار خود و ابری ملال روز و شب اهل خدمت و پیشمار حاکم و بیدار و تو بر من خواب بند و من زینتی آخر تو نیز	یا نایمان نعمت حق تا سپاس از ازل است و پناه چون انس راه و رسم اهل دین این بوده است فارغستی از سپاس کردگار خود نمی بینی زجای هر دو عالم خدمت تو باعث آزار است تو به آرام و خلاست از خدا این چه کار و بارت است ای مجمل
---	---

یا دکن روز جزا و محفلت	هم ترا باشد چه آنگاه منزلت
پس نخواهی آنچه بهر خواهش آه	نیز بهره دیگران باید دل خواه

## در مہمانی

قدر مہمانان ندای ای عزیز	گوش کن این قصہ از اہل محیر
شیر خاآن سید مہمان نواز	خان حسانش مزارع جان نواز
روزی ابر آسا بندت میگرفت	کس نمیدانست آخر و جہیت
چون یکی برسید فرمود اینجا	چون بنیستم بچو ای دل کباب
ہفت روزم شد کہ تہا بنوم	رنجہا از ہر زبان سے برم
چون نگریم بچو ابرا حق پرست	زین سعادت خانہ ام نہروست

## خطاب نفس

بان دلا برخوان بغاے خدا	جاسے میداری چو گریہ دایما
آگهی انواع نعمت بخوری	لذت از اقسام لذت میبری
سوار ہما نے اگر آئید ہمیش	بینوی از خجور قسم سیدیش
جیلہ می انگیزی از دل بہر او	تا درود از خانہ اب ہمان تو
گنہ شرم خلق ہما نش کنے	روح یاب گردہ نالش کنے

گویی آن رزق او این رزق است	بهر خود سازی جدا خدای است
از توقف هست همانند قلیل	هم برین بس که ندرستی نیک
میخورد و در زعم تو او را نه است	روز و میخوای روز از خانه است
حقه هر کس و نیچه هر کس جداست	طمان نمیدانی که در افش خداست
روزی خود میخورد از خوان تو	شکر حق کن شکر کاین جهان تو
این فلان این فلان این فلان	بر سر بردانه بنوشتنه عیان
چون رود از پیش تو ما خود در	روزی خود مهره خود آورد

### در بیان رزق همین

باز از رزق از کبوتر میگیرد	رزق را روزی بیان پرید
فیض عام آب پیدا و نهان	چسبست رزق آب همانان جهان
که همیشه میشود رزق معاش	تو میدانی که بے سعی و تلاش
جاده چاره باطل شدی	حیف از رزق غافل شدی
رزق تو جاریست چشمی پر کش	نگر ای غافل نسوی آب و هوا
میشود محتاج ایله النرجان	بهر چه سیاه بنغم در جهان
که از مهره میگردد ایس	و نه از شمشیر و نه از پای و نه از...

بعد از آن آیهست چون بار آید  
بعد ازین که اول شد آسمان جوان  
منحصراً خاک باشد هر غذا  
چون که بوده آاکرل تنفس  
از زنت پیش تو فلان نشان  
کرد هر یک را به تمییز تو عالم  
اختیار نشان بهت خویش است  
بیعت خاک زمین یکیزمین  
احتیاج این دوستی با وقت است  
بر فراز کوه اگر سازی مقام  
در بیابان گر نامی سکنی  
بیشتر زینا چو داری احتیاج  
از زنت این بر دشمنی عالم کرد  
از زمین آورد آب را از سما  
التفاقر شود به نیت ز آب

زیست را به او نمی ماند ثبات  
میشود نشو و نماست جسم از آن  
پیشیه آتش شود اکثر غذا  
از ضروریات تو این چهار چیز  
کما یسئل به بیت آسان نمود  
تا که افزد زیست مانی شاد کام  
کز جیست تو بر او کس لگشت  
افزدون کوها انکار بدین  
جز به سدر من در کار نیست  
کس نرسد خاص مستی تا که نام  
کس نگیرد از تو جامی مانع  
باز بهر آب امی تا که مزاج  
تا به نفسش باید ته آرام کرد  
تا ماخلل نماید به آرام شما  
کما فی عمرت باز هم بخور آب

هر حلا را که در محراب از بها  
 بر بهار برگزیده خدایت  
 رزقی تو این است آفرین  
 گرداری در کف خود پیش  
 سوخته خالق کن دل خواجسته  
 گفته است آن ماکس خلق  
 پیوسته است این است و مرزت بخدا  
 آنکه بر طاعت ترا گماشت است  
 در بهایان و بیای سهرورد  
 جو بهای و بجزا و کوه و دشت  
 ترک کن دنیا که متاع مریض  
 رزق خالق را بخور است بکن  
 مان اگر از عقل می ترا می بین  
 آخر افلاطون و ابرار طریکم  
 جای خود در کوه صحرا داشتند

تا بیا به صفت خویش را  
 جز خدایش واقع هرگز نیست  
 عوالات یا بند هر دو هم جود  
 حق بود رازق بکن اندیشه  
 ناکه یا شتی و دراز آلام جود  
 جز عبادت نیست هرگز کار خلق  
 عاقلی از خالق و رازق چرا  
 سازد برگ تو بهیا داشت  
 تنها به بر بزم باشد هزار  
 از پی آرام تو موجود گشت  
 دل بهی و در که اما پیش نه  
 از نعم شو جلا راحت بکن  
 در صفات عاقلان هم نم کن  
 و از غلبه بیشتر هر دو فهم  
 با عبادت کار خود داشتند

نشادمان بودند بوزانچ گناه  
 گراسیب این آتشها قسم  
 عابدان زلزلان هم از گناه  
 غورکن در آتیه کست خدایان  
 هم فقیر و هم غنی ای همبخت  
 از بسوی اهل دین داری جمیع  
 گوشت کن زبان حال نوح را  
 سترصد سال و ما که نداشت  
 چند چوبیچ بل پرگاه داشت  
 چون باید فایده الارواح پیش  
 سما چنین باشد مرا سر قایل  
 این و پیر بکینه بر خط جان  
 بعد شش روح دیدنش چنین  
 نصف تن در سایه دارد آنجا  
 انیکه من گفتم پارسه افشاید

شام را کردند در طاعت گناه  
 پرورشش کردند با صد پیش جسم  
 ثم خود کردند طاعت گناه  
 کس نمی باشد ز خدا وین  
 می بود پیش نفس عمر خود بر  
 سو حال انبیا اگر جوع  
 غورکن آذینا مال نوح را  
 بهر بود و باش خود جان داشت  
 جای تنگ در دست کوه داشت  
 گفت اگر دانستی این حال عرش  
 زودتر آید دم که بر میل  
 من نمی قسم درین دیوان  
 با به غرور علایقستان من  
 نصف جسم پاک او در آفتاب  
 بر فغان لبکه شان را نه دست

سما نگردد پیشه و رست غرور  
 ورنه خلاق جهان این میرا  
 وضع رتبهایی نخواستد بر یک  
 عقل را دست کار خود حسن کنی  
 از زراعت غله تا آرمی بست  
 می پزی از لحم انواع طعام  
 غله را مردی بگیرد و زرع کن

سما نباشد از زیباران لغور  
 کرد و محمدر لایذا سے نغما  
 در عنا خود را مکن برگز ملاک  
 سما که احب و علوم و فن کنی  
 و از جبل سیم و طلا آری است  
 شکر خالق کن که مانی شاکام  
 هر چه خواهی کن بکلم شرح کن

### مذمت جمیع کردن مال

ای که سرگرمی بجمع مال و زر  
 در دولت صد فکر باشد بهر مال  
 که خیانت و رانامت میکند  
 گاه از رشوت کنی تحصیل گنج  
 مردمان را میدهی گاهی فریب  
 میدوی چون ناکسان بر هر در  
 گزندی آید لحدت پرست

غافل از حال خود امی بچهر  
 نم دولت را میخراشد بهر مال  
 گاه اندر سزای عادت میکند  
 و ز دو کس گاه است هنی بنیاد رنج  
 بهر مکر تازه مردم ناشکیب  
 تا بدست آرمی مگر مشت در  
 صرف این بد مال انداختن

میکشای باب نهیات را  
 میکشی صد نهجا از بهر ز  
 بر تو یک الزام حج زربانه  
 و از دیانت گریه کردی رفت  
 میکنی در دل خیال ای خیر  
 این خیال لا بقا میبوده است  
 این خیال خام ای خود هر بار  
 ای بسا صاحب زراعت  
 اگر زان نفس رسد او را  
 بعد از ایشان باز نشان <sup>تلف</sup> شده  
 یا که از او لا و ایشان کس نماند  
 مال دزد یا در ره آلف رفت  
 یا که از ضبط حکام او قمار  
 این چنین حال جان است ای  
 رحم کن بر حال خود ز خیر گوشت

صرف سازی در گنبد اوقات  
 میس می آسان ز دست ای خیر  
 زمین گناه صرف زو گنبد ماند  
 میکند اری هر اولادت اگر  
 بعد تو او را در آن فتنه رسد  
 رسم عالم اچنین که بود در  
 بر جهان چشمه کن و سر آرد  
 جمع کرد از مشقت مال خویش  
 لیک بود این تخیل لا بقا  
 صرف کردش زو دایم تا فلان  
 انبها که مستحقان کس ماند  
 بے تردد در کف اهلان رفت  
 رفت مال و خانه یان هم نشد بار  
 از بهر بدی کبر رسم او بنی  
 آنچه گفته خود مرزا را گوش

جز حلال از مال و از چیزهای گنجه	تا نگردد بی خوار روز ناگزیر
جز بکار خبر صرف آن گمن	خویش را به اسیر و دیوان گمن

### در دست دینی اعتبار می دنیا

گفت محسن خاندان مصطفی	سر قضا آن رازدان مصطفی
ما که رست از رنج دنیا در نیست	کز همه محنت بیاسود و زبردست
هست سروده آنکه در غوغا بود	نام اسیر محنت دنیا بود
عاشق دنیا نمیدانم گم	هست روم و اسیر می رود گم
خود پشیمان میشوی اے مهر جو	چون گریزد ناگهان دنیا ز تو
هست سخت و نرم دنیا را و حال	مثل درد و لذت آب انی نیک فال
زبان دو دلو اندر کی نعمت بود	و از بلا در دیگر محنت بود
گر خیانت با تو سازد روزگار	صبر کن گوید حکیم نامدار
مے نماید رو بین چون حادثه	سن نمی آرم بدل زان و سوسه
نماند و انتم هست دنیا بے مدار	راحت و سختی نباشد برقرار

### در طایب فیت و منکر و نهنا و غیره

ناب عالم مصطفی سلطان دین	سر قضا آن واقف علم الیقین
--------------------------	---------------------------

گفت قدر و منزلت کردم طلب  
ایها الناس این سرشوق تمام  
دور کر است قلب من قوی نشد  
پس بے تقوی بر دیر ای مردمان  
چون خدا کردم طلب از گردگار  
پس قناعت کن تو اگر گشتی  
چون دل من طالب آرام شد  
اختلا لا مردمان را کم میکن  
چون سلامت خواستم در جان پاک  
طاعت حق را بکنید بیگان  
چون خضوع بیدار کردم طلب  
مردمان تقبل امر حق کنید  
چون طلب کردم بقا عیش را  
از هوا و از هوس باشید دور  
من طلب کردم چو پنج خویش را

آن حصول شدن بے علم و ادب  
علم آموزید تا یا بید کام  
حاصل بے وزش تقوی نشد  
زان کرم مشیوید اندر جهان  
بے قناعت شدن حاصل نپذیر  
بنا و بے زرباش ابار و بیوی  
راحت از ترک علائق رام شد  
بے تعلقی باش و دل خود کمین  
یا فتم در طاعت نیروان پاک  
تا سلامت ماند اندر در بیان  
یا فتم اندر قبول امر رب  
تا خضوع خویش را در حق کنید  
یا فتم هرگز نه بے ترک هوا  
تا که گردد حاصل انیان سرور  
یا فتم اندر سخاوت و ایما

در است بر روی  
در تقوی  
در اول سر و روی  
در وز و نشاندن  
در تقوی

<p>             لذت جامه سخاوت را بچش              نعمت دنیا و عقبی خواستم              آنچه فکرش شد بین بدسکات              مثل درآویزه اش در گوش کن              پیر و پیا کن قضاے سر تقصی           </p>	<p>             اسی غنی دست او سخاوت بکش              چون زحق چدرین تمنا خواستم              هرگز حاصل نشد بے این صفا              اسی صغیر اندر ز عید گوش کن              میزبان لاف و لاسے سر تقصی           </p>
<p style="text-align: center;"><b>خصایل موجب فقر</b></p>	
<p>             سرور عالم محمد مصطفی              بسبب خلعت باعث فقر نیست              در خجابت اکمل بے غسل و آلودگی              وقت غور و انکسار              خواه آن با کثیر یا قلیل              جلسه بر دلمیز خانه بے جواز              خواه از جواروب یا ثوبان نجس              داشتن نامشسته جام و کاس              صبح در باره رفتن نا جواروب           </p>	<p>             سبب کوفتین ختم الای بنیا              گفت میداری اگر دولت هست              بر تهنه بر خاستن از فرش خراب              بے سبب بستن در و درخت را              بدیزه نان داشتن خوار و ذلیل              سبب ختن بے با عتی شیر و پاز              خانه خود رو رفتن بنگام شب              نشستن اعضاء در بیت اخلا              بیکر شاده داشتن نم طرف آب           </p>

دیر در باز کردن ای مفتی  
 داشتن در خانه تار عنکبوت  
 نیز داشتن سبک فعل نماز  
 خواندنش زود بعبادت میخوان  
 زود بیرون رفتن از مسجد همان  
 لعن کردن بر خود و گفتن دروغ  
 و دشمنی خوب و لباس اندرین  
 باز در و بگر وایت آمده  
 شاشه در حمام کردن ندارد  
 هم خلخال از ریشه گزیده است بر  
 در میان خوب در وقت عیشت  
 خواب هم قبل طلوع آفتاب  
 سایل سرد ایاید در وقت شب  
 عادت نمود دروغ آغوشن  
 وحیثیت از قضا غافل شدن

باز گفتن از بیرون وقت رفت  
 هست در ویرانه کار عنکبوت  
 در ادالیش دیر کردن تا جواز  
 باعث نفقت بود اندر جهان  
 نان خریدن از کف گدایه گران  
 بافتن پاهم دروغ بجهت فروغ  
 شمع را خاموش کردن از وقت  
 کما پیغم از فقر و فلاکت آمده  
 ایستاده چنبره خوردن ندارد  
 کثرت سخن در غنا هم بجهت خود  
 خواب کردن ندارد است و خطا  
 ناصواب و ناصواب و ناصواب  
 داشتن محروم او را بجهت سبب  
 شمع آسا از سپته او سخن  
 بر همه تدبیر خود نازان بدن

فعل سوگند در موع و نادره  
انچه بشنودیم جمله نادره است

نشاند کردن استیاده اسی فتی  
هچنین قطع رنج کردن خطاست

### خصایل باعث توسیع رزق

ما قلی برگز خصال از عینیت رزق  
گوشش تا در رزق خود دوست کنی  
جهد سازند اندرین افعال ان  
دراز نماز وقت مغرب تا اعشا  
باعث توسیع رزق است اسی فقیر  
در رزقیات باید کرد صتم  
شغل کن تعقیب و هم او را در  
با همه اخلاق و در بجهت بکن  
احتیاجی کن ز ظاهر یا کسان  
گندم از گندم برودید جو ز جو  
مان بکن اظهار نعمتهای حق  
ببر خدایش بخوان غفار را

ایکده سنی تنگ حال از عینیت رزق  
ایک کن افعال تا راحت کنی  
گفت سلطان بیل می بردن  
از نماز ظهر تا عصر اسی فتی  
با همی کردن رزق تعقیب کنی  
هچنین بعد از صلوة فجر هم  
چون نماز عصر را آری بجا  
بافزوی اما رعام نیکوئی بکن  
در تلاکست خنده ز باطن اسی جوان  
ما تو را فی راه استقار برود  
کار می یابی چو از کفایت حق  
شغل خود کن و کمر استوفی را

تا شود راضی خداوند جهان	بهر حق کن نیکو بامردان
سعی کن از محبت اهل تسال	بجنگگان از تپ زرق طلال
راست گو دایم که نمازت کنند	راستباز می کن مراد ازت کنند
بر زبان خود بدار الفاظ آن	چون موزن سر کند با ناله زان
ترک کن داعیه جاه و حرص را	از سخن پر نیز در بیت انخلا
مرح و شکر شمع خود کن بلند	لب لبند از شکر محسن لب لبند
بناگرد و کار و بارت بے زور	اجتناب کن ز سوگند و زور
تا شوی از خوردنی ناشاد کام	مان ز صوماره کن قبل از طعام
تا آن بچین ابد را بخور ای پادشاه	آنچه بر سفره بچند از غذا
بیت خاص بلا سئو نگار است	خوب شغل مرد و سبحان است
عبد روبا طیار کن	و روان هر روز خود می یار کن
زان همه آسان بود نقیضی	از لایق خدا و رسا ز خدا

### در ترک عجب و تکبر

یا دکن من جان ده بجای را	ترک کن آئین استکبار را
پس غرور و عجب کس نه نکو	بنستی بیرون دے از حکم او

تو میخواستی که گردم باد شاه  
 تو به بند سیسم خیالی خود ترا  
 آن شنیدی حیدر صفدر چه گفت  
 من که ربه خویش را در یافتم  
 ای ناز می در کف خود اختیار  
 بندگان را یک پنداری زلیل  
 چیست فرق از تو طوطا و خلق  
 رشته عادات بسته در تو هست  
 جمله را باست شکایت در درش  
 تا آن بدست خویش می داری  
 پانمی بندی وقف آزادی نه  
 رشته در گردنت افکند سبوت  
 چون تغیر از ربطا بهمنسان کن  
 تو نمیدانی مال خویش را  
 ای لب صاحب زران باصتم

او کلا دار و ترا شام و چاه  
 او میخاید خود می میوه کوش  
 باب شهر علم بهنبر چه گفت  
 بیشک از فتخ مزایم یافتم  
 از چه مغروری بگو ای ناکجا  
 از تو می پرسم چه میدانی زلیل  
 کی جداست از تو کار و با خلق  
 این بردش سگ نیز میدارد بست  
 از چه با برود سپید می خاش  
 میکشتی زمین باو چون کافور  
 بر زمین آسمان خد بادی  
 می برود چرا که خاطر خواه او  
 بیت نال کن مگر انسان نه می  
 منتقم انکار مال خویش را  
 آنکه می بودند با خیل و خدم

ملک و مال و نفع و لشکر داشتند دست خالی زین جهان رفتند	کامر و عیون و افسر داشتند عاقبت حسرت کمان رفتند
در تولد و شیطان همراه برسان	
با نیرایش می جوان اندر شباب بشنو ازین که در حدیث است این بهر شیطانی هم در پور آید بهر تا که گمراهش کند اندر جهان هست همراهِت همین که تا بلد در جلالی بار تو گردنشان	تا نگذری تا گهان ست خراب در جهان پیدا شود گر یک بشر بهر آن هم روزی با صد مکر و قهر الا مان از مکر شیطان الا مان صد بلا بهرت ز فعل شان رسد مال تو هستی و شب گردنشان
در هیئت نجیبش و کرم	
خوان بغیا چیست و شایسته کرم مال خود کن هم در گهاریش فاتح باب جهان دست سخا این عجب تسخیر در دست تو است هم تو مدوح خلایق میشوی	منیت جز این حاصل ناز و نعم تا بیا به زود آوج جا خوش ای تنگ آنکس که اوست بهر زربده هرگز نده این را ز دست هم ازین مقبول خالق میشوی

<p>بهر دیگر بیان بود قفل روان  نسخه تعدیل را نماند سخا  بین راحت و کین هر دو باشد  ای معنی این است کار آخرت  پیر و نیکان شود این ره گیر  من بر اے تو شمایم آویم  در زمین یک دانه می ریزی رشت  همچنین این گشت را آناه باشد</p>	<p>بهر صفت است متعلق در بیان  و شمعان مادر است گردانده سخا  مالک صد دانه بر هر دانه باشد  چسبیت و نیکاست زار آخرت  یک بدو انجامد آنجا ده گیر  تا کشتی و منی نه از جود و کرم  می بری صد دانه ای نزدان  روز و شش از خط آناه باشد</p>
<p>در بیان مقام صبر و شکر</p>	
<p>خوان نیا چسبیت صبر اندر بلا  هر که دارد صبر بر اعطای حق  هر چه حق داده است بهر تو نکوست</p>	<p>بعد و شکریه خباب بر بلا  سیر میگردد در نعمتهای حق  همست بهر تو نکوست تجریدوست</p>
<p>حکایت</p>	
<p>عار نخه با عارفی شد زبان  سیکفی آخر چنان عمر عذیب</p>	<p>آن کی گفتا باین و گیکه مان  است در دست تو مال هم مخیر</p>

بهر دیگر بیان بود قفل روان

داود پادشاه آن جوان پارسا یا نغمه چیز که در گردن تو نشسته در بدست آمد نه چیز می تو بیزیت گفت همی این بزرگ آبی پاکدین شیره پاکان نشدانی هنوز نمک نهایی نه ز اسباب جهان در نمی یابم ندامت هیچ غم پاک باید بود از لوث بوس	راست شد نگاه بخت بر پشته آمد براسی نما میر سارو در حرم تو بخت هست او تاس مکان هم پنجه آز می می در چای نه هنوز یکلن بر خدای اختیار شکر رازق می تا بر دیدم شیره صاحبان این سلسله
---	---

در بیان حلم

بشنواز حلم امیر المومنین باد آواز غلامی داور تا بیخ آقا را جوی می نداد چون گبوش آمد نه از بنده صد دید بر دهنش بود آن نیکو گفت نشیند در سینه فارغ بود	سر قطنی آن مقتداست بود بر دهنش مظلوم بش چند بار آن مقتدا مناسبت شد روان از جاک خزان مقتدا گفت نشیند می حکایت حلم تو اسرار است بزرگ بود
---	---

کمالی کردم که دانستم در دست	عفو بر جرم و خطا از خودی
احترار از محبت جاها و اهلان	
هست ز اقوال اسیر الکلی اسی جوان با جاها و اهلان محبت کرد اخوت با حکیمی جا به سرور با مردی بیابان قیاس قلب هنگام ملاقات نمی فنی	مستند و پیشوای اهل دین تا نباشی در خانه خوار و ذر شد لاک آخر حکیمی خانه چیز را با غیر قیاس است و پاک راه با قلب دارد و پایا
اختیار ایام مقتضای کارها	
گفت سلاسه جهان شیر خدا یوم شنبه نیک روز است اسی جوان روز یکشنبه بنا کردن نکوست روز در شنبه سفر اولی بود روز شنبه حجامت نه بخوب چارشنبه آمده به سر و دا چمنه هست از هر دعا	یار دار این روزهاست و گشت از برای صد کردن جادوان آسمان با ما بنا خوش دوازده باعث حاجت روا میا بود از پی خون رنجین ندیده عجب تا که زودت میشود حاصل شفا میکند خلاق کل حاجت روا

جسم باشد خوب از هر کجاست	صحت زن هم بود بر تو مباح
حق نداد این علم را با مردان	جز میسر باد صحتش در جهان

### میان عشق

چندتا عشق جز بلاست عشق نیز	است و آفتابا عشق غیر
فارس از گفت و شنید این	دور از لوث بلیات جهان
در قطب می شود در دل یادار	هر چه خواهد بودت و عشق نگو
مهد عشق از رانج و دل بود	بر که در زند عشق او عاقل بود
لیک آن عشق که لذت دارد	جان خدا کردن بر آن کمر است
دور و کن از دل خیالات مجاز	نیست نباتی دارد ولی شکر چار
دامن عشق حقیقتی را بگیر	جام عشق از کف الا بگیر
عشق می ورزی چه با اهل فنا	عشق باقی گردنت با سر روا

### کیفیت عشق مجازی که زمازه سار می آید

یا وایا که یار می داشتیم	راز دار می همکار می داشتیم
شعشع شبانروز جهان با خلیب	دازاداکا خوشی خاطر فریب
عاشق رو سے خود می شوق من	چون من آواز خورش مستان

در تے با طرہ حالے بود ایم  
 من از اواز من سکین دایم  
 نے بغیر از وی شکیبای مرا  
 انگ الفت بیکه غالب داشتیم  
 با چنین ربط که بود ماه و سال  
 ناگهان ترک من ناکام کرد  
 خود شد رسوا مرا رسوا نمود  
 منک بروے اعتمادی داشتیم  
 مضطرب کرد آہ بے بر داشتیم  
 قاصد کے کردیم کیو اور روان  
 دستے بگزشت اندر انتظار  
 او نذر و بعد ازین بر پا تو  
 تیر خود گیر و پروایش مکن  
 شیوہ عشق مجاز سے واکدار  
 سوی حسن لم نزل چشمے کش

با تنم چند سالے بود ایم  
 شادمان و شاد و متع و شاد کام  
 نے بغیر از من دے کھیر در  
 لطف یکجان و ذوق غالب داشتیم  
 آہ غافل بودم از فکر تال  
 الفت دیر نیہ را بدنام کرد  
 انچه در دل داشت کرد و نمود  
 اعتماد اتحادے داشتیم  
 شد دل من غمخیز از غنا پیش  
 حال دل کردم بر رسم خط بیان  
 تلمیذ باطل قاصد و کرد آشکار  
 وای تو ای وای تو وای تو  
 اعتمادے بر تو لالیش مکن  
 غیر و کن عشق حقیقہ اختیار  
 از ہمہ بہتر بود عشق خدا

در تے با طرہ حالے بود ایم  
 من از اواز من سکین دایم  
 نے بغیر از وی شکیبای مرا  
 انگ الفت بیکه غالب داشتیم  
 با چنین ربط که بود ماه و سال  
 ناگهان ترک من ناکام کرد  
 خود شد رسوا مرا رسوا نمود  
 منک بروے اعتمادی داشتیم  
 مضطرب کرد آہ بے بر داشتیم  
 قاصد کے کردیم کیو اور روان  
 دستے بگزشت اندر انتظار  
 او نذر و بعد ازین بر پا تو  
 تیر خود گیر و پروایش مکن  
 شیوہ عشق مجاز سے واکدار  
 سوی حسن لم نزل چشمے کش

# خطاب بقاصد و اتمام مقاصد

عجب

مرحبا سے قاصد انجام میں  
 مرحبا سے ہدیہ خندہ پہ  
 دارما نیند ہی بقیہ ماسوا  
 بازگو از راز آن حسن تمام  
 بازگو از لطف و رخساری کہ نیست  
 بازگو احوال جانان بازگو  
 گفت قاصد من جب کہ ہم داستان  
 در دل خود جوئے در خیل الوی  
 در نہ او فارغ بود از ہر نشان  
 قاصد فرخندہ پہ این گفت و رفت  
 ناگہان شد ہر در چشم من نراز  
 از در دل آن بہت عالم فریب  
 شش و پنج آسرب عالم دیرے  
 کمال مشکین بدوش آویختہ

مرحبا ای عنیک بین البقین  
 رستم گفتا تو پروازے  
 مرحبا اے مرحبا اے مرحبا  
 بازگو از منتہا سے شوق تمام  
 بازگو از لطف و دیدار کسی کہ نیست  
 بازگو از بے نشانان بازگو  
 بے نشان فی و نشانیش مان  
 این نشان اوست گردست سہ  
 می نیانی گریخوئی جاودان  
 من ہا بدم در تعجب و شگفت  
 بر سر کوئین پاکردم دراز  
 یعنی آن آرام جان تا شکیب  
 نشایدی رنگین ادا سہین بر  
 در نگاہ ہے خون عالم ز بختہ

دراز  
 تہ

بر سحر چون باہ اور غشا آفتاب  
بر سرم با قامت زیبا رسید  
یا ذ گشتہ باغ آبد و گرد  
آہ و بشتہ و آغوش من  
گفتنش ہی ہی چہ آسان بیرو  
یکہ کہ بنشین و حال من بین  
جز تو کے از حال من کس گہ است  
این فغان کز لب بردن آورده ام  
چون نباشم آہ آزرده و مانع  
یترہ روزم گرد گیسو پتہ نگر  
ز درخت چون طور آتش در دم  
بیروی ای جان من آخر کجا  
جان من از دست و دین من دست  
آخر انجام چہ خواہ شد بگو  
گفت انجامت کلمہ پتہ آصفیہ

بر درختانش چون سبزین پامال  
 آفتاب بر شش منهد و سید  
 آب رفته در سایه آمد در  
 رفت با خود بر و صبر و شوق  
 کرده ایمان و چون جان میرد  
 از گناهت سینه شد روزی بهین  
 سینه ام از داغها آتشکده است  
 من ز بوی خون دل پر در دام  
 از غم تو نیست جانم را فراغ  
 خم نمود این قدر کجویت نگر  
 بشو افتاد هست در آب گلیم  
 می بری ایمان من آخر کجا  
 راحت قلب حزین من زلفت  
 بهخت تا کامم چه خواهد شد بگر  
 سوسو تو آیم بوقت ناگزیر

<p>             یک خبر من با کسی عشق مدار              نمی نشانی این فنجان آخر چرا              مان مرزا فسانه با غم زلب              گر همی خواهی رمای از غدا              شاد ز می از جوش عشق من بلام           </p>	<p>             عشق من عشق است و باقی چون شرار              سیرگر دیدی ز جان آخر چرا              از تو هستم من چه داری تاب و تاب              در ره عشق بشو دست و خراب              بعد ازین من دامن تو و السلام           </p>
--	--

خطاب بساقتی حسن انجامی ترانه باقی

<p>             ساقیا عشق حقیقت یافته ام              ساقیا جام دلا سے خاموش ده              از می تو حید جام تازه ده              مان بیایدا سے محبان خدا              پیشکش این خوان بکجا من است              لکشم از دل است در خون مانع              نان و هلو من و سلوا خورد آید              خوان ایما یم که نعمت ما در دست              لذت بخشید از وی کام را           </p>	<p>             ردی از عشق مجازی تا فتم              از حقیق سوره اخلاص ده              درستان خام را آواز ده              مان بیایدا سی حریفان الصلا              پر نعمت ما رب ذوالنعمت است              شیر از جان است خوان از فراغ              لذت از آب و نمک هم برده آید              مان ز هر یک چیز لذت ما در دست              مان خرید این نعمت علام را           </p>
---	--

گر شود یا نیست من فوق یا من نوشته‌م صرف کردم روزگار	یا در کون از دعا باشد صواب من نمانم این بماند یادگار
قطعه تاریخ مستزاد کاشف و قایل خفی و حللی و سیرانی جناب سید فرزندان احمد رضا صفیر المکرمی مصنف مد ظله العالی	
خوان بجا بر خامی عالم ان الله کذبت بر دانه مقولاً سفير بن شمس	بزیده در دل جا خاشاک عالم ان الله برایده ام صلا خامی عالم ان الله
قطعه تاریخ اختتام مثنوی خوان اعظم از مصنف مد ظله العالی	
ترتیب داده ام از لطف غافل از طبع چون نثر حاصل شده بخوبی	به شل و به نظیر از اندر خوان گفتم بسال عسی حق ساد خوان
قطعه تاریخ طبع از جناب علی القاب ابواب سید رضا علیخان اصفهان	
تسلیم جناب عالی مراتب سید محمد حسن خان صاحب نعمتی عظیم آبادی و جناب مولانا سید نظام حسین صاحب خطبه غازی پور و منیر سادات فرید جناب نواب مهدی علیخان اصفهان صاحب الصدق نواب سید جعفر حسن خان اصفهان فیض عظیم آبادی شاگرد حضرت مصلحی علیه الرحمه	

خوشای هضایین کلامی که از وی  
بود از تصانیف سبحان و دران  
گرامی دل و بگلاسه توطن  
برین خوان بجا چه یاران چه اعدا  
خرد از پله سال تاریخ طبعش

هر است قوت و بجان است قوت  
بلخ الکلام و کلام البلاغت  
صفیر سخن رخ عالی طبیعت  
بیانید و گیرند صد گونه لذت  
رستم کرد از دین بود خوان بخت

### صحنه نامہ مثنوی خوان بجا

شماره	موضوع	شماره	موضوع	شماره	موضوع	شماره	موضوع
۱	بازن	۱۳	خامنه گان	۱	صمیم	۱۳	خامنه گان
۲	نیکو یا	۱۴	پیا سنے	۲	بیائی	۱۴	پیا سنے
۳	دھرم	۱۵	نوش	۳	نوش	۱۵	نوش
۴	میشون	۱۶	پروانه کشید	۴	پروانه کشید	۱۶	پروانه کشید
۵	باد و آتش	۱۷	زبر و توغیش	۵	زبر و توغیش	۱۷	زبر و توغیش
۶	گرد گرد	۱۸	برجبت	۶	برجبت	۱۸	برجبت
۷	پیش خلق	۱۹	لدت	۷	لدت	۱۹	لدت
۸	پیش از	۲۰	افلاک دور بار	۸	افلاک دور بار	۲۰	افلاک دور بار
۹	سازو	۲۱	روز و شب	۹	روز و شب	۲۱	روز و شب
۱۰	نا کند	۲۲	در نمودن	۱۰	در نمودن	۲۲	در نمودن
۱۱	نور پند	۲۳	دوی الارقام	۱۱	دوی الارقام	۲۳	دوی الارقام
۱۲	عشقی	۲۴	به سن	۱۲	به سن	۲۴	به سن
۱۳	نصیحت به ابا	۲۵	جانش	۱۳	جانش	۲۵	جانش

نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح
۱۸	۸	قرطاش	۲۹	۴	قرطاس
۱۹	۱	دو	۳۰	۵	خود
۲۰	۵	شخصه ادرا	۳۱	۶	شخصه که اورا
۲۱	۱۵	محتاج عهد	۳۲	۷	محتاج الیه
۲۲	۲	در زبان	۳۳	۸	آن زمان
۲۳	۶	درشت	۳۴	۹	درست
۲۴	۹	از در	۳۵	۱۰	از در
۲۵	۱۳	غروه	۳۶	۱۱	غروه
۲۶	۱	تاریج	۳۷	۱۲	تاریج
۲۷	۲	کنیز از دوده	۳۸	۱۳	کنیز از دوده
۲۸	۵	رسید	۳۹	۱۴	رسید
۲۹	۶	بیاد	۴۰	۱۵	بیاد
۳۰	۱۰	کف ده	۴۱	۱۶	کف ده
۳۱	۱۲	خادمت	۴۲	۱۷	خادمت
۳۲	۱	مدکوت	۴۳	۱۸	مدکوت
۳۳	۱۴	از عذاب	۴۴	۱۹	از عذاب
۳۴	۱۵	می	۴۵	۲۰	می
۳۵	۶	مالک مختار	۴۶	۲۱	مالک مختار
۳۶	۱۱	الامش	۴۷	۲۲	الامش
۳۷	۲۷	امیر شازون	۴۸	۲۳	امیر شازون
۳۸	۱۳	سان	۴۹	۲۴	سان
۳۹	۱۵	اغینا	۵۰	۲۵	اغینا
۴۰	۲۰	غره دست	۵۱	۲۶	غره دست
۴۱	۲۸	مردم	۵۲	۲۷	مردم

مست



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً وهدى

وهدى به الى صراط مستقيم  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً وهدى

وهدى به الى صراط مستقيم  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً وهدى

وهدى به الى صراط مستقيم  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده



۲۳۵۷  
۲۰



۸۹۱۵۰۱۲۵

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped An  
over-due charge of one anna will be charged for  
each day the book is kept over time.

۱۱۹۰

